

رائی به همراه همسر و دخترش

تنها مذهب ادبیات، آزادی بیان است

گفت‌وگو با رائی ساکتا

سلسلگی را انتخاب کنم که در آن نمرایان با همه کمتر بود. در مدت کوتاهی از همه جلو افتادم و جوایز متعدد همه مسابقات را رودم. لیسانس را در رشته سلسلگی گرفتم و بعد از اتمام فوق لیسانس برای گرفتن دکتری اقدام کردم اما این همزمان شد با ازدواجم. ادامه تحصیلات بعد از ازدواج برای گرفتن دکتری مستلزم مبارزه با بکسری رسوم دست‌ویاگر بود. من باید مثل عروس یک خانواده متوسط روستایی رفتار می‌کردم یعنی علاوه بر بختن و شستن و خیاطی و گلدوزی باید به کارهای مادر شوهر می‌رسیدم. پایش را می‌مالیدم و غیره و غیره بدتر از همه فرصت کتاب خواندن نمی‌یافتم. بگلارید به شا بگویم من به خواندن معنادار بودم. کلمات همیشه مرا خادو می‌کردند. نمی‌دانم از کی به خواندن علاقمند شدم اما این حساسیتی بود که همه از آن آگاه نبودند تا حدی که می‌گفتند نباید از رائی خواست اتناق را جازو کند چون اگر بسط کار جنسش به تکه کاغذی بیفتد دست از جازو کشیدن برمی‌دارد و در گوشه‌های مشغول خواندن می‌شود.

مدارس خوب می‌رفتند. آن‌ها شاگردان خوبی بودند و رشته‌های علمی را انتخاب کردند اما من رشته ادبی را سرگزیم زیرا سلسلگی خواستم وارد دبیرستان‌های پیرانه شوم. آن زمان‌ها معاری که رشته ریاضی داشتند مخصوص پسرها بودند و دخترانی که اجازه ورود به این مدارس را می‌یافتند نادر در زمان درس می‌خواندند. به علاوه من عاشق شعر و غزل و دلگه بودم. با آن‌که در مفارسی بسیار معمولی درس خواندم اما همیشه شاگرد ممتاز بودم و بهترین امتیازها و جوایز از آن من بود. هرچه از مدرسه فعال و پرکاری بودم در خانه آرام و سر به زیر رفتار می‌کردم. در مدرسه فعالیت فوق برنامعی نبود که در آن شرکت نکنم. وقتی در ریاضی بیست گرفتم خوانستم برای رشته پیش‌دانشگاهی رشته ریاضی را انتخاب کنم اما خواهر بزرگ‌ترم با تمسخر گفت: «تو دانش آموز رشته ادبی هستی، نمی‌توانی در دانشگاه ریاضی بخوانی. راحت نمی‌دهند به قدری خود را تحقیر شده یاقتم که تصمیم گرفتم رشته دشوار زبان قدیمی

شرح حال شما هم در مقدمه کتاب‌تان آمده هم در سایت‌تان. اما من ناکفته‌ها را می‌خواهم بشنوم. ممکن است؟

من در شهر زیبای راجستان که یوداپور Udaipur خوانده می‌شود در خانواده‌ای از طبقه متوسط به دنیا آمدم. چهارمین دختر خانواده بودم. در جوانی همدی، تسولده دختر املای خوشایندی نیست و بنابراین من کودک ناخوشه بودم. پیش از رسیدن به سن مدرسه دایی‌ام مرا با خود به Bhopal برد و این بهترین دوره زندگی من بود و می‌توانستم مثل کودکی آزاد زندگی کنم. نا کلاسن نتیجه نزد خانواده دایی‌ام زندگی می‌کردم اما چیزی زیادی از مدرسه به‌خاطر نمی‌آورم زیرا بیش از حد ناز و گوش بودم. دایی‌ام کمی ریاضیات به من آموخت. وقتی به گوش پدرم رسید که من لوسی و شریه‌ها ندهام، عصبانی شد. او مرا به خانه برگرداند و خانه پدری برایم مثل زندان بود زیرا همه خواهرهایم درس خوان و منصب بودند و می‌خواستند من مثل آن‌ها باشم. اما به مدرسه دولتی گذاشتند اما خواهرانم به

بنابراین عشق جنون‌آسی من به خواندن اجازه نداد مدتی طولانی عروس داجواه خانواده شوهرم بممان. ۱۲ سال بعد از ازدواج‌مان من دوباره تحصیلاتم را ادامه دادم. در این زمان امتحانات تربیت معلم را دادم و به عنوان معلم و سپس دبیر و استاد دانشگاه مشغول به کار شدم. بعد از ۱۷ سال کار دولتی اکنون به علائق ادبی‌ام می‌رسم. تا مدت‌های مدید هرچه می‌نوشتم باره می‌کردم زیرا خود را فاقد شهامت لازم برای نویسنده شدن می‌دیدم اما سرانجام در جهل سالگی شروع کردم به نوشتن و چاپ کردن و در حال حاضر بیش از ۱۵ کتاب به زبان هندی و یک کتاب به انگلیسی منتشر کرده‌ام. مقالات من در بیش از بیست مجله به چاپ رسیده‌اند و آثار متعدد دیگری دارم که هنوز فرصت انتشار نیافته‌اند.

زن غربی نمی‌گذارد هیچ‌چیز میان او و هنرش فاصله بیندازد. تارگی کتابی از انتشارات پنگوش خواندم که در آن به بررسی وضع زنان نیمه دوم قرن بیستم در امریکا و انگلیس پرداخته بود. اکثر آن‌ها کانون گرم خانواده را به خاطر اختصاص دادن همه وجود خود به هنر رها کرده بودند. ضمن این که معترف بودند این کارشان صدمات جبران‌ناپذیری به فرزندان‌شان زده است.

برای من هنر محدود به کالذ نیست. در کودکی من شاهد بیودم جهمپور زن داییم تباله گاو را یا لنگشانی بر زمین می‌مالید و در عرض چند ثانیه کف زمین را برق می‌زداخت. این برق زدن فرق داشت با برق سیمان. خطوطی که رد لنگشانی دست بود، حالتی آسانی به آن می‌بخشید. آن نخستین اثر هنری بود که بر ذهن من نقش بست. در جشن‌های محلی روستا من شاهد طرح‌های زیبایی بودم که زن داییم با خمیری از ارد برنج و تباله گاو بر دیوارها می‌کشید. هنوز هم یادآوری آن طرح‌ها به من انرژی می‌دهد. من آوازه‌های پرشور زنان روستایی را شنیدم. ضمن کار در آسیاب، در آشپزخانه یا در مراسم مختلف. هنره بخش مهمی از زندگی زنان مایی آن روستا بود که کودکی من در آن گذشت. البته هیچ‌کس آن‌ها را هنرمند خطاب نمی‌کرد، آن‌ها را صدا می‌زدند. مامان، بابا، خاله... من تا مدت‌های مدید بعد از ازدواج نتوانستم رسماً به عنوان هنرمند فعالیت کنم. زیرا مسئولیت خانواده‌ام را به عهده داشتم و ناچار بودم توقعات سنتی خانواده شوهرم را برآورده کنم. اما حتی آن روزها، هنر از



زندگی من حذف نشد مثل وقتی که روی لباس‌های دخترانم گلدوزی می‌کردم. وقتی فعالیت‌های ادبی مکتوب‌ام را آغاز می‌کردم، هنوز مسئولیت‌های خانوادگی را داشتم اما خانواده‌ام نیازهای روحی مرا درک کرده و تا حدی با آن کنار آمده بودند و من می‌توانستم در کنار مسئولیت‌های خانوادگی به علائق ادبی‌ام بپردازم.

شعرا هم قشنگی دارند: معنی آن چیست؟

راتی در لغت یعنی عشق. ضمن این که راتی در اساطیر هند همسر Kamdeva یا خدای عشق است. و این خدای عشق توسط یکی از خدایان هندی به نام Shiva سوره شده است. ما به خواست راتی زندگی دوباره یافت و در این زندگی تازه از داشتن جسم محروم بود. گاه احساس می‌کنم مثل راتی محال است بتوانم در زندگی واقعی به عشق حقیقی دست بیابم و این است که آن را در شعرم می‌جویم.

پس شعر، نیمه گمشده شمع است؟

همین‌طور است. شعر من گمشده من بود. اما نمی‌توانم بگویم همه چیز را در شعر یافته. در واقع من هر لحظه خود را گم می‌کنم و شرم می‌کوشم مرا به خود گمشده‌ام باز گرداند. شعر برای من پناهگاهی شد. جایی که بتوانم بنشینم و لحظاتی با خود سخن بگویم. و در این سخن گفتن با خود در خلوت، با جهانی سخن بگویم. و این که من چه‌گونه او را یافته حکایت غریبیست زیرا من در خانواده‌ای بزرگ شدم که هیچ‌کس از شعر حتی حرف هم نمی‌زد، با خانواده‌ای وصالت کردم که مطلقاً شعر دوست نمی‌داشت و در خانواده‌ای زندگی می‌کنم که شعر نوشتن در آن دیوانگی محسوب می‌شود. بار اولی که شعر نوشتم به یاد دارم بمشقت غمگین بودم. احساس کردم می‌خواهم گریه کنم اما ناگاه خود را خستگان یافتم. به جای پاریدن اشک، صدای خنده‌هایم را شنیدم. لحظه‌های عجیبی بود. کلماتی بر نوک قلم جاری می‌شد. می‌دانستم شعر آمده است. من به مدت ۱۵ سال نتوانستم بنویسم. ناچار بودم به خاطر خانواده و مشکلات خانوادگی از آن دل بکنم. تمام آن مدت را انکار از نوکی تاریک عبور می‌کردم اما وقتی دوباره شروع کردم به نوشتن، کلمات مثل پروانه‌ها به‌سویم آمدند. آن دل بکنم. تمام آن مدت را انکار از نوکی تاریک عبور می‌کردم اما وقتی دوباره شروع کردم به نوشتن، کلمات مثل پروانه‌ها به‌سویم آمدند. من نمی‌توانم خود را مدیون شعر ندانم و سپاسگزار و قدرشناس آن نیاشم.

همه شاعران مدعی‌اند که شعرشان آینه آن‌هاست اما

بار اولی که شعر نوشتم

به یاد دارم بمشقت غمگین بودم

احساس کردم می‌خواهم گریه کنم اما ناگاه

خود را خندان یافتم

به جای پاریدن اشک

صدای خنده‌هایم را می‌شنیدم...

لحظه‌های عجیبی بود

کلماتی بر نوک قلم جاری می‌شد...

می‌دانستم شعر آمده است

من به مدت ۱۵ سال نتوانستم بنویسم

ناچار بودم به خاطر خانواده

و مشکلات خانوادگی از آن دل بکنم...

تمام آن مدت را انکار از نوکی تاریک

عبور می‌کردم

اما وقتی دوباره شروع کردم به نوشتن

کلمات مثل پروانه‌ها به‌سویم آمدند

من نمی‌توانم خود را مدیون

شعر ندانم و سپاسگزار

و قدرشناس آن نیاشم



بسیاری از آن‌ها را می‌شناسم یا در سرگذشت‌شان خوانده‌ام که در شعرشان آدم دیگری بوده‌اند متفاوت با نفسی که در زندگی روزمره خود ایفا کرده‌اند.

این مشکل خاص شاعران و هنرمندان نیست همه آدم‌ها گرفتار این تناقض و دوگانگی هستند. ما به تنها با دیگران که گاه با خودمان نیز بگرینگ نیستیم. به نظر من شاعر واقعی در زندگی واقعی سرشار از خلوص و سادگی است. او نمی‌تواند نقاب بزند و پشت نقاب زندگی کند. برای مثال اگر شاعران بزرگ هند: Mahadevi, Malhill, sharan gupt, Sharat chandra و Nirala, varma بگیریم می‌بینیم که به تأیید اطرافیان‌شان، مظهر صفا و صمیمیت بوده‌اند؛ عین آن چه در شعرشان باز تابنده‌اند. به هر حال اگر هم هنرمندی در زندگی واقعی‌اش متفاوت از آتش باشد باز از ارزش هنری او کاسته نمی‌شود.

در مورد خودم باید بگویم در زندگی واقعی‌ام بسیار پر حرف و سبکیال به نظر می‌رسد اما در اشعارم فقط از رنج و محنت حرف می‌زنم. برعکس‌اش هم هست. یعنی تعداد اشعار عاشقانه‌ام بسیار کم است اما در زندگی واقعی مردم فکر می‌کنند ما چراغ‌های زیادی داریم اطراف‌ایم. مرا بسیار خوشبخت و راضی می‌دانند اما واقعیت این است که من سخت‌نوا و منزوی هستم. تفاوت بسیاری است میان آن چه می‌بینم و آن چه می‌خواهم ببینم. گاه تنها شعر است که خواسته‌های ما را تحقق می‌بخشد. و آن چه می‌خواهیم در قالب کلمات تجسم می‌کنیم. این جشن شعر است.

فروغ فرخزاد شاعر بزرگ کشور من شعر گفتن را به اندازه حل مسئله ریاضی دشوار می‌داند. شاعر هموطن دیگری را می‌شناسم که شعر گفتن را به اندازه پرواز پررسمی‌های مهاجر آسمان می‌داند. بسیاری شاعر شعر گفتن آسان است یادشوار؟ من ارتباطی بین شعر و ریاضیات نمی‌بینم. شعر با دل سر و کار دارد و ریاضیات با مغز. هنسر خود من در ریاضیات قوی‌ست اما اصلاً از شعر سزدر نمی‌آورد در حالی که من به عنوان شاعر، از پس ریاضیات هم برمی‌آیم. زندگی و عشق که همه را در بر می‌گیرد از شوخی و جدی گذشته. نوشتن شعر گاه برای من بسیار آسان است و گاه پس دشوار. گاه مثل ماران بی‌وقفه می‌بارد و گاه زمانی طولانی باید تخیلاتم را آزاد بگذارم تا از پی کلمات دخیل‌هاشان بیرون بیایم.

هرگز نبود را محبوبیم نوشتن نمی‌کنم. همیشه مصراع‌های آغازین شعر برای من کشش دارند چون نمی‌توانم از چه می‌خواهم حرف بزنم. روزی که در زمان سفر از بیروت به تهران رفتم چون هرگز نمی‌توانم بی‌گرمی از سرودن شعر برای احتیاج دارم برای نوشتن مینوای شعر من تجربه است. اگر تجربه‌ای در کار نباشد که عمیقاً در من نقشین شود حرفی برای گفتن پیدا نمی‌کنم. عواطف و احساسات برایم خیلی اهمیت دارند اما زمان باید آن‌ها را به‌روز کند و قابلیت شعر شدن را به آن‌ها ببخشد. معمولاً پیش از سرودن شعر برای من می‌تابم. مثل درد زانان. آرشام را کاملاً از دهنتم می‌دهم و زندگی کردن برایم سخت می‌شود. گاه اگر شائین باورم کلمات مناسب را پیدا کنم و

بارم را زمین بگذارم که فيها اما گاه فرد ادامه می‌آید بی‌آن که فریادش حاصل شود. شعر، شیطان و بازیگوش، با من قلم‌بازگ گناه می‌کند. گاه من می‌بزم و گاه شعرم. این است که نمی‌توانم جواب شما را چه بدهم و بگویم شعر نوشتن برایم آسان است یا سخت.

آیا در هند شاعران می‌توانند از راه قلم‌زدن اسرار معاش کنند؟

شوخی می‌کنید اگر شاعری در هند بخواهد از راه شعر گفتن امرار معاش کند، در ماه، یک وعده غذا هم تمبایش نمی‌شود. معمولاً شاعران کارهای دیگری برای گذران زندگی دارند. من مخرج نشریه اینترنتی‌ام را از حقوق بازنشستگی‌ام تأمین کرده‌ام و



اوباشادها که استعاره نابینا شدن اشارات گوناگونی به مرگ دارند. آنچه انسان را هراسان می‌کند نه بیوستن به دنیای مردگان که رفتن از دنیای زندگان بود. در هند قدیم رسم بود وقتی بزمرد یا ببرزنی می‌مرد، مرگش طی مراسمی که آن را اجناسایه یا آخرین سفر می‌نامیدند جشن گرفته می‌شد اما مرگ جوان همیشه دردناک بوده است. در اوباشادها مرگ، انگیزهٔ پیدایش جهان خوانده شده است. بنابراین، شعر به شیوه‌ای روان‌شناسانه، مرگ را تغییر می‌کند. اجداد ما دنیای بعد از مرگ را جهان می‌بخشیدند و درباره آن خیال‌پردازی می‌کردند تا انسان ایستادگی را به زندگی از دست ندهد. واقعیت این است که مرگ، کشتن ما را به زندگی قوی می‌کند. اگر مرگ نبود، عشق به زندگی در ما می‌مرد. مرگ در حقیقت عشق است. در زبان هندی اصطلاحی که برای مرگ وجود دارد اصطلاح عاشقانه‌ای است. این معنا از آن استنباط می‌شود که شخص مرده، سخت به دام عشق افتاده و یاد او را با خود برده است. جالب اینجاست که عوام، شاعرانتر با این مسئله برخورد می‌کنند در حالی که فلاسفه آن را می‌بیجانند. فرهیختگان همان‌طور که اشاره کردم مرگ را به معضلی تبدیل کرده‌اند که بحث و حرف و حدیث درباره آن تسلی ندارد اما مردم عادی آن را به راحتی جزئی از زندگی دانسته‌اند. در فرهنگ عامه، مرگ مرحله‌ای از زندگی است، سفری که آن را پایانی نیست. نسل و دلاها دنیای بعد از مرگ را بسیار زیبا تصور می‌کردند. اولین کسی که مرگ Yama نام داشت و در آن دنیا میزبانی بقیهٔ مردگان را به عهده گرفته، او از مردگان دیگر با موسیقی و شراب پذیرایی می‌کرد. من این تکرار را قابل ارجح می‌دانم.

اگر راهی به تونل زمان می‌یافتید، دوست داشتید به سراغ کدام چیزهٔ ادبی بروید و او را در زمانه‌اش ملاقات کنید؟
 گمان نمی‌کنم حاضر بشم. ما به تونل زمان بگذاریم زیرا شاعرانی که من دوست دارم زندگی بسیار دردناکی داشته‌اند و در هند می‌زیستند، کبیر، میرا، دلایا، هبا، خاتون و آکا و همه آن‌ها در نهایت فقر و تنهایی بصر می‌بردند. حتی تصور درد و رنجی که آن‌ها متحمل شده‌اند برای من شکنجه‌آور است. چه رسد به این شخصاً از تونل زمان عبور کنم و از نزدیک شاهد بدبختی‌هاشان

شهرت با خود دردمس می‌آورد. تجربه شخصی خود من این است که تا وقتی شهرت به سراغ‌مان نیامده امنیت و آرامش روحی داریم اما وقتی به علت کسب موفقیت چیزی شناخته شده‌ای می‌شویم، نگاه همه را با خود دشمن می‌کنیم؛ طوری که گویی فرد به شهرت رسیده امنیت و آرامش روحی تحطیاش را برآشفته است! شهرت غالباً تلخ است و عواقب ناگوار به دنبال دارد. شهرت، انسان را تنها می‌کند و تنهایی طاقت‌فرساست. با این همه هومرود به اندکی شهرت احتیاج دارد. منظوم مخاطب است و طبیعتاً هر چه مخاطبان او پیش‌تر باشند، گوناگونی صداهایی که از کوه تنهایی‌اش به او باز می‌گردند، پیشی‌تر است.

اما شاعر چه مخاطبی جدی‌تر از مرگ دارد؟
 شکی نیست که شاعر حتی در شب‌های شرخوخی و در برابر کوه مخاطبان شعورش، سنگینی نگاه مرگ را احساس می‌کند. زیرا شاعر به از دست دادن زندگی بیش‌تر از دیگران حساس است. کلاً شاعران به اقتضای طبیعت شکننده‌شان بیشتر به مرگ فکر می‌کنند. می‌خواهم بگویم اگر خیلی‌ها فقط در انتهای عمرشان می‌میرند کسانی هستند که روزی هزاربار می‌میرند و زنده می‌شوند. من یکی از آن‌ها هستم. از زمان‌های قدیم اشعار تکان‌دهنده‌ای درباره مرگ سروده شده است. همهٔ دلاها و

در حال حاضر مطلقاً از آن عایدی ندارم. غریب است اما وقتی مردم از من می‌پرسند شغل شما چیست من نمی‌توانم بگویم شاعر و نویسنده‌ام. زیرا سوال بعدی آن‌ها این خواهد بود: معطل کارتان چیست؟ بو اگر بگویم در خانه، آن‌ها با لحنی تحقیرآمیز خواهند گفت: دخبا! پس شما خانه‌دار هستید!

چطور می‌توانم به آن‌ها بفهمانم من بیش از هر زن خانه‌داری کار می‌کنم، روزی ده الی پانزده ساعت؟ نه این‌که شاعر در هند کم باشد. برعکس، آدم‌های زیادی به شعر و شاعری مشغول‌اند (می‌گویم که در آن خیره باشند)، اما شاعر بودن در این دنیای مدرن شغل به حساب نمی‌آید. چه رسد به این‌که شغل قابل اعتنا و احترامی باشد. اطرافیان من از فعالیت ادبی من اطلاع درستی ندارند. آن‌ها نمی‌دانند کار من برآیند تا چه حد جدی و حیاتی است. چاپ کردن آثار ادبی در هند کار مشکلی است، هیچ ناشری سرمایه‌گذاری نمی‌کند. عده‌ای بنا اصلاً نفوذ و پیارتی‌بازی، شهرت‌گاشی برای خود دست و پا می‌کنند و جوایزی را به خود اختصاص می‌دهند که معمولاً شاعران بسیار ضعیفی هستند و این‌ها به نام و نانی می‌رسند و گمان می‌کنم همه جای دنیا کم و بیش چنین وضعی حاکم باشد.

بعضی معتقدند شاعر به شهرت احتیاج دارد؟
 کبیرت از شهرت بدش بیاید؟ اما اشکی نیست که



شما قبول دارید که:

باشم شاعر دیگری هم هست به اسم کالیاسی که او هم هندی بود و من امتحانش را بسیار دوست دارم. او شاعر محبوب همهٔ هندی‌هاست اما او در کمال رفاه زیست. او هم به نوعی دین مناره را بهترین من ترجم می‌دهم همین جایتم و اشعار شاعران محبوب را بخوانم.

نژادی استامبیر را چه گونه تعبیر می‌کنید؟

در این که حادثه ۱۱ سپتامبر نژادی غیرمکبری بود تردیدی نیست. اما هر روز در جهان شاهد وقایع اسفباری هستیم من مخالف ترور هستم هر نوع ترور و به هر دلیلی هنر و ادبیات وقف عشق و شادی‌اند نه نفرت. همهٔ صفات بد و منفی، زایدند. ذهن انسانند، زایدند بقایای خوی حیوانی ما هنر، صفات خوب ما را تقویت می‌کند. و صفات بدمان را تضعیف بنابراین، این نژادی ۱۱ سپتامبر تنها واقعهٔ انسانی نیست که ما صدایمان را در مخالفت با آن بلند می‌کنیم. هر روز، هر روز در اطراف ما وقایع فجیحی رخ می‌دهند که به شدت قابل محکوم کردن‌اند. مدتیست باب شده که مسئله‌ای را بزرگ کنند و بعد شاعران و نویسندگان به‌طور جمعی و هم‌زمان، مثل مدی که باید از آن تبعیت کنند، دربارهٔ آن می‌نویسند. من این را درست نمی‌دانم. شبیه انشاء نوشتن بی‌جمله‌های کلاسی است از موضوع تعیین شده توسط آموزگار. ذهن شاعر و نویسنده باید آزاد باشد و موضوع را خود بخوبید و بیاید و به خلاقیت امکان رشد بدهد.

پشت این پنجره

یک نامعلوم نگران من و نوست؟

بله من هم گاهی احساس می‌کنم نامعلومی آن سوی پنجره هست و این شاید به خاطر تربیت مذهبی من باشد. به عقیدهٔ من ادبیات تنها مذهبی که می‌شاید از من بپایان آید در جهت رسیدن به سهرابی و خسی‌خواهی باشد. من سوال‌ها روی و دانا که کتاب مذهبی مسات کار کرده‌ام. آن‌ها را پیش‌تر شعر باقتدایم تا منصفه زیرا آن‌ها در برابر لبر لبری و برافروزی و عشق در جامعه سخن می‌گویند. نمی‌خواهم بگویم برای منب حرمت قائل نیستم. نه در حقیقت نه در همهٔ ارزش‌های منبت. در هر دینی را می‌تایم اما منکر اعتقاد کورگورانه‌ام. منصفیت را دوست بدار و به منب دیگران احترام بگذار. من طرفدار این نظر نی‌ام. آن‌جا که منب در فرهنگ بزرگین من ریشه دارد من هرگز نمی‌تایم مثل مارکسیست‌ها منکر دین شوم. نمی‌تایم بگویم چه رابطه‌ای میان منب و ادیان هست. اما متن کتاب مقدس‌مان را ادبیات تاب می‌دانم. گرفته‌ام این‌که مرجعی مذهبی باشد. وقتی آن را می‌خوانم احساس می‌کنم شعر می‌خوانم و انکار نمی‌کنم که آن را به خاطر جنبهٔ شاعرانه‌اش می‌خوانم. نه به خاطر جنبهٔ مذهبی‌اش. در عین حال اگر به من بگویند برای انسان منب شعر بنویسم نمی‌تایم. من برای هیچ دین و ادینی

نمی‌تایم شعر بگویم زیرا منب من به عنوان نویسنده، انبالت است.

شما جایزه بهترین مترجم را برده‌اید. چه چیزی شما را به سوی ترجمه شعر می‌کشاند؟

مسائل را زیرا ترجمه، مسافر شدن با کلمات است. در تاریکی و روشنی و راست گفته‌اند که دوست را فقط در مسافرت یا همسایگی خواهی شناخت. ضمن ترجمه، مترجم به تنها کلمات، که احساسات، عواطف، فرهنگ و بسیاری چیزهای دیگر را که ما شعر عجبین شده‌اند به زمانی دیگر بر می‌گرداند. عجیب‌ترین چیزی که به عنوان مترجم تجربه کرده‌ام این است که گاه شعرهای دشوار را راحت‌تر ترجمه می‌کنم اما از ترجمهٔ شعرهای ساده که به نظر می‌آید در نخستین لحظات به سهولت ترجمه می‌شوند باز می‌مانم. این نشان می‌دهد تقوی که از شعر دانسته‌ام برآورده نشده است و این را فقط ترجمهٔ شعر می‌توان فهمید نه ضمن خواندن آن. اگر شعر قدرت کافی داشته باشد نمی‌گذارد من بخوابم یا به زندگی ادامه دهم. مرا به خود نمی‌خواند و وادار به ترجمه می‌کند. مهم‌ترین مسئله در ترجمهٔ شعر، حفظ هویت شاعر است. من خودم شاعرم و باید مراقب باشم شعرهایی که ترجمه می‌کنم لحن شاعران خود را داشته باشند نه لحن مرا. یعنی اگر شعرهای ترجمه شده توسط من بر هر حال سبک و سیاق شعرهای سرودهٔ من باشند پس فایدهٔ مترجم چیست؟ شعر ترجمه شده باید چهرهٔ شاعر را آشکار گرداند و چهرهٔ مترجم را پس پشت خود پنهان بدارد. برای مثال وقتی من شعرهای زنی را ترجمه می‌کنم که به قرن‌های دیگر تعلق دارد باید زبان آن دورهٔ خاص تاریخی را بشناسم و بتوانم فضای خاص تاریخی را بشناسم و بتوانم فضای خاص حاکم بر آن دوران را به‌طوری زنده و ملموس منتقل کنم. وقتی شعرهای مردی را ترجمه می‌کنم حق ندارم جنبش خودم را به آن شعر تحمیل کنم. می‌خواهم بگویم کار مترجم شعر به غایت ظریف و شاعرانه است.

جودیت ویروست در شعر معروفش می‌گوید:

دوقی برای شام دیر می‌کند

و من در این فکرم که آیا باز دیگری رفته

یا وسط خیابان افتاده و مرده است

همیشه ترجیح می‌دهم مرده باشم.

شما به عنوان شاعر نشانهٔ جدیدی غیر از حسادت

برای عشق نیافتاید؟

شکر خدا که من هرگز در سراسر زندگی‌ام چنین مشکلاتی ندانستم. همسر من نامشخص است و مور از چیزهایی مثل می‌خورانی یا زنتاژی. اما من به عنوان شاعر فکر می‌کنم عشق حقیقی فقط در تخیلات آدمی وجود دارد. هیچ عشقی تاب مقاومت در برابر روزمرگی را نمی‌یابد. همه عشق‌های حقیقی مثل لیلی مجنون، رمثو زولیت، هیرا و رانج‌ها محکوم به مرگ بودند. چرا؟ زیرا اگر شانس رسیدن به وصال را می‌یافتند دیگر عشقی بین‌شان نمی‌ماند. بنابراین من احساس می‌کنم رویای عشق حقیقی زیست و باید با آن شاعرانه زیست. ما زن‌های هندی با این طرز فکر بزرگ می‌شویم. از مادران مان می‌آموزیم زندگی را همان‌طور که هست بپذیریم و مردها را نمی‌شود عوض کرد. این ماییم که باید عوض شویم. من همیشه گفته‌ام هرگز نتوانستم به عشقی حقیقی در زندگی دست بیابم و متأسف نیستم زیرا می‌دانم تا وقتی به آن دست نیافتیم می‌توانیم رؤیای آن را داشته باشیم و روزی که به آن دست یابیم، برای همیشه قدرت تخیلم ویران شده است.

من به تقدیرنامه‌های کتاب‌های شعر حساس‌ام. آن را ملاکی می‌دانم برای تعیین میزان صداقت یا غل‌وغش شاعر. همیشه تقدیرنامه به اعتقاد من بیش‌تر از شعرهای کتاب حرف می‌زند زیرا شاعر در این صفحه، بین دغدغه هنرنمایی، مخاطب واقعی خود را رو می‌کند و این مخاطب چه صادر و پدید باشد، چه معشوق و چه هرکس دیگر حساسیت‌های شاعر را برای ما رو می‌کند و فضای خودمانی صحت شاعر و خواننده به وجود می‌آورد.

نوشتن زمان، هنر قصه گفتن است. شنوندگان نقش مهمی در آن دارند. اما قصه، مخاطب خاصی ندارد. با شخص بخصوص گرم نمی‌گردد. قصه گو می‌تواند برای هرکس قیامتش را بارگو کند اما در شعر وضع دیگری داریم. ایجاد رابطه عاطفی و صمیمیت با مخاطب اجتناب‌ناپذیر است. در اکثر موارد، شاعر با مخاطب خاص حرف می‌زند. برای همین است که تقدیرنامه‌ها معنی دارد. من فکر می‌کنم اثر کتاب شعر، هر کلمه چاپ شده، تک‌کای از قلب شاعر است و در صفحه تقدیرنامه، ما مخاطب این قلب شرحه شرحه شده را می‌شناسیم. من هم دقیقا احساسان شما را دارم. البته اعتراف می‌کنم تا قبل از آن که این



احساس را شما براسم بازگو کنید آن را شناسایی کرده بودم.

در مجموعه‌ای که از بهترین اشعار قرن بیستم جهان به زودی در امریکا به چاپ خواهد رسید، شعر من هم از شاعر جوان ایرانی علی سماواتی هست که در اصل به انگلیسی سروده شده و موزون و مقفی است. اگر شما از گردآوردگان این مجموعه بپویند این شعر را که به شیوه سنتی سروده شده انتخاب می‌کردید؟ و چرا آری یا نه؟

اول از شما و سراینده اجازه می‌خواهم که این شعر را در نشریه اینترنتی خودم بیاورم. بعد بگذارید به جای حرف زدن از شعر آقای سماواتی، کلی صحبت کنم. باید بگویم به نظر من هیچ نویی وجود ندارد و در عالم شعر نیز، چگونگی متکرر ارزش وزن و قافیه در شعر باشم در حالی که شیفته اشعار شاعرانی چون کالیپاس یا کیت یا عمر خیام هستم؟ بی‌تردید آن‌چه ما در اشعار این شاعران بزرگ و قدیمی ستایش می‌کنیم تنها کلام آن‌ها نیست. اما گر بخوردگی عاطفه و خیال در اشعار موزون و مقفی آن‌ها، هویت خاصی به شخصیت شاعرانه آن‌ها بخشیده است. من در نشریه اینترنتی خودم ستون ویژه و ثابتی را به شعر قدیم کشور خودم و جهان اختصاص دادام به نام «اساتید ماه که خوانندگان و طرفداران بسیاری برای خود جمع کرده است. اما این که شاعران امروز بپایند و از شیوه و سبک آن‌ها

تقلید کنند مخالفم. اگر استفاده از وزن و قافیه به پهای تکرار نگاه شاعران قدیمی به زندگی باشد طبیعتاً نخستین چیزی که قربانی می‌شود شعر است. به نظر من آن‌چه ما باید از استادان شعر کلاسیک بیاموزیم، قدرت و تهور نو کردن خود است. زیرا آن‌ها شعر خوب می‌نوشتند و شعر خوب، یعنی نگاه مشهورانه در دریغی نازد

Even If

There is truth, even if everyone lies

There is laughter, even if everyone cries

There is kindness, even if everyone's cruel

There is wisdom, even if everyone's a fool

There is innocence, even if everyone sins

There is defeat, even if everyone wins

There is giving, even if everyone takes

There is relief, even if everyone aches

There is freedom, even if everyone jails

There is success, even if everyone fails

همیشه روی میز یا کنار بسترتان قرار می‌دهید. و موقع مسافرت کدام کتاب است که بی آن محال است چمدان‌تان را ببندید؟

سوال خیلی جالبی است. من از بچگی کتابخوان قهار بودم. حتی یکروز نمی‌توانستم نخوانم. تابستان‌ها یک روز زمان را در دو ساعت تمام می‌کردم. در جوانی تقریباً رمانی از نویسندگان بزرگ هند مثل Sharat, Premchand نبود که نخوانم. همیشه احتیاج داشتم در حال خواندن کتابی باشم. حتی وقتی دخترانم را شیر می‌دادم در دست دیگرم کتابی باز بود. همیشه عاشق کتاب بودم. دورانی در زندگی ام پیش آمد که نمی‌توانستم کتاب بخوانم زیرا مسئولیت‌های طاقت‌فرسای خانواده‌امی بر دوش داشتم. با این همه باز هم روزی از این مطالعه به‌یادمان نمی‌آیدم. در حال حاضر مطالعات جدی‌تری دارم. فلسفه و جامعه‌شناسی از عمیق می‌خوانم زیرا من فقط ششماه نیستم. این عدد لوزیست. و مقاله‌نویس حرفه‌ای نیز هستم. این است که دیگر مثل سابق وقت نمی‌کیم کتاب‌های قصه و یا کتاب‌هایی که چندین سرگرم‌کننده آن‌ها بیشتر است بخوانیم و موقع مسافرت: بله حتماً کتابی با خود همراه می‌بریم و بسته بهمدت طولانی یا کوتاه سفر، نوع کتابی که می‌بریم فرق می‌کند. اما همیشه محلات شعر را که در آن‌ها می‌توان تازه‌ترین شعرها را دید در کیف


تأثیرگذار است. صداقت و اصالتی در آن‌ها نهفته است که نمی‌گذارد شمرشان کهنه شود. اما اگر شاعر امروز بخواهد همان کلمات را به‌کار ببرد عشق را به چیزی سطحی و بی‌جان تبدیل می‌کند. باید آن را از نو درون خودش کشف کند و به زبان زمانه خود آن را به وصف درآورد. و البته عشق به‌وصف درمی‌آید و برای همین است که چه در گذشته و چه در حال و چه در آینده، موضوع همیشگی شعر است. عشقی که شاعر در زمانه جنگ به آن پناه می‌برد متفاوت است از شعری که در زمان صلح از آن سرشار می‌شود. مسئله مهم این است که در دنیای مدرن، چهره جامعه تغییر کرده است. مردم وقت خواندن و نوشتن ندارند. شیوه زندگی آن‌ها تغییر کرده است. نسل جدید از نسل ما متفکرت‌تر است. دانسته‌های آن‌ها بیشتر است و به همین علت احساسات سطحی، آن‌ها را حذب نمی‌کند. گاه لازم می‌شود موضوعی عاشقانه را با ظرفیتی شاعرانه در نظر پیاده کرده و در چنین مواقعی بیدار کردن وزن و موسیقی کلمات دشوارتر است. حرف آخر آن‌که - شعر آزادی‌ست. خود آزادی و هرکس می‌تواند حرف خود را به شیوه‌ای که خوش دارد بزند. خیلی دلم می‌خواست می‌توانستم به اتفاق شاعرها بیدارکنم و ببینم چه کتاب‌هایی را دم دست دارند. به اصطلاح کتاب‌های بالینی شما کدامند؟ آن‌ها که

There is logic, even if everyone's mad
There is goodness, even if everyone's bad
There is love, even if no one adores
There is hatred, even if no one abhors
There is hope, even if no one is sure
There is virtue, even if no one is pure
There is faith, even if no one prays
There is law, even if no one obeys
There is justice, even if no one is fair
There is a God, even if no one is there!

و تو که در عشق در شعر امروز؟ دوستانت دارم، دیگر سحر خود را از دست نداده است. شاعران قدیمی وقتی چنین جملهای را در اشعارشان به‌کار می‌بردند، صلابت آبی‌ای نازل شده از آسمان را به آن می‌نخستیدند. هرگز یاد هم که می‌نوشتند دوست دارم. می‌ستایم. حالتی پر جذب و روح‌نگیز از اشعارشان متصاعد می‌شد که به‌دعا و نیایش بیشتر شباهت می‌برد تا شعر. شعر آن‌ها امروز هم همان حالت روحانی خود را دارد و

पांचवा
सरस्वती सम्मान
नई दिल्ली, 6 सितम्बर 1996

के के बिड़ला फाउंडेशन




F

SARASWATI

New Delhi, 6

K K BIRLA



دستیام دارم. شاید برای تان جالب باشد بگویم من تعدادی از بهترین اشعار را موقع رفتنم سرودم. وقتی نمی توانم بخوانم یا بنویسم در ذهنم مشغول نوشتن شعر می شوم. وقتی بچه بودم تنها آرزویم این بود بتوانم سوار قطاری شوم که در هیچ ایستگاهی توقف نکند و تا آخر دنیا برود. حالا به نظر من می آید دعای مستجاب شده بعد از درواج باید هر چند روز یکبار برای دیدن خانواده ام به زادگاه بروم و بنابراین ضمن مسافرت، مدام در حال مطالعه ام.

اگر جای من بودید از زانی ساکنان چه سؤالی می کردید؟

راستی شما سؤالاتی های اساسی و مهمی را پرسیده اید. مصاحبه گر هشاری هستید اما واقعیت این است که به عنوان یک خارجی از بسیاری از مسائل و مشکلاتی که در هند وجود دارد بی خبرید. مثلاً در کشور من شاعر بودن برای زن کار چندان آبرومندانه ای نیست! اشعار او به نوعی اعتزالیانه محسوب می شود. نوعی حدیث نفس! اگرچه ما شاعران زن بزرگی داشتیم اما آن ها در زمان خود رنج بسیار برداشتند و هنوز هم وضع فرق زیادی نگرفته است. هنوز هم آن ها محروم هستند. فقط شاعران مرد از ارزش های شاعران زن آگاهند و به آن معترف چیز دیگری که من از آن سز درسی آورم تعبیر رفتن معنای عشق است. در این مورد چنان هم چیز دستخوش دگرگونی شده که من پیدا کردن ترمیم تازه از عشق را ناممکن می دانم. شما در مصاحبه تان بارها درباره مرگ از من سؤال کردید اما من فکر می کنم عشق بسیار مهم تر از مرگ است. این کلمه ساده برشمار از سوه تفاهم شده است. عشق، گونه گون و بی حد و حصر است اما ما اصرار داریم آن را محدود و تک بُعدی کنیم. بادم می آید وقتی من بچه بودم، با گروهی از همسن و سالانم کنار یکدیگر می نشستیم، راه می رفتیم، دست یکدیگر را می فشردیم و همدیگر را بغل می کردیم، و هیچ کس تعجب نمی کرد اما حالا به حرکت بچها معنی نمی دهند و برایش حرف درسی آورند. صمیمیت بیش از حد را (و صمیمیت که بیش از حد نباشد که لحنش دیگر صمیمیت نیست) نشانه های بسیاری روح و کارهای های سالم می دانند. چرا؟ چرا ما بر این احساسات و عواطف طبیعی سربوش می گذاریم و برای آن ها حد و مرز

تعیین می کنیم؟ زیبا و طبیعی دیدن نیاز طبیعی دو جنس مخالف بسمت جامعه را از اسیال سرکوب شده و بیراهه رفته باز می دارد. این حالت سرشار از حرص و آز و تپش از آزادی و آرزویسی نتیجه چنین سوء رفتاری است. به یاد می آوریم شاعرانی مثل کالیداس و کاماوتورا را. آن ها با چنان لطافت و ظرافتی از عشق سخن رانند که نتوانستند همه قدرت و بصیرت آن را به خواننده منتقل کنند. هزاران بچرا به من هجوم می آورند و مرا غمگین می کنند زیرا نمی توانم از آن ها بنویسم. چه کسی ستایم را می شنود؟ این است که در پایان روز خود را ملول می یابم. روز به روز اندوه من، تاریکتر و تاریکتر می شود. آن چه می نویسم تنها دو درصد افکار من است. گاهی از خود می پرسم چرا من مثل بسیاری زن های دیگر خاموش نیستم؟ چرا همیشه آتشی در ذهن شعلور است؟ چرا قلبم این همه کسم طاق و بیس قرار است؟... و اگر بخواهم از دلنگی هایم بنویسم تمامی ندارد فریده عزیزم. یگانه برایت شعری بنویسم.

حرف می زنم
شب ادامه می دهد به تکه تکه شدن
روح من آماده انفجار است
چشم انتظار دود و نورم
از آتشی که می سوزد بی دود و
بی روشنائی
حرف می زنم... حرف می زنم
...

صبح دارد آرام آرام بیدار می کند تکه تکه های شب را
وزق می خورد تکه های تقویم
به دست باد
چشمان من خیره به صفحه گامی پوتر
حرف می زنم... حرف می زنم...

خطایم به همگان است
به شیخ مورچهان
به غلفزاران
به همگسانی که دمیسه می کنند
تا مواز این زمین برانند
هنوز حرف ها دارم برای گفتن
تا ابد
به خودم

هنوز حرف ها دارم

بهایبد اعتراف کنیم در خلوت خیزدن و نوشتن، برای مردان همان قدر طبیعی است که برای زنان بسیار پوستکنس در آتشبر خامه. حتی در جوانی که برابری میان زن و مرد شعار نیست، باز هم خلوت کردن زن با سبیدی کافی برای پناه بردن به کلمات، غیرمادی به نظر می رسد. زن بی اختیار احساس گناه می کند؛ طوری که انگار دارد از حق خانواده می دزدد. جز این چه چیزی می تواند بانی و باعث تفاوت بین ادبیات زنانه و مردانه باشد؟ شکی نیست که نوشتن برای مرد در مقایسه با زن بسیار طبیعی تر و راحت تر است. زن به سختی می تواند خود را وقف نوشتن کند. برای من بارها و بارها اتفاق افتاده که شعری یا نوشته ای پیش از تولد بر روی کاغذ در ذهن مرده باشد زیرا ما مشغول یخت و پز بودیم یا انجام کارهایی برای خانه و خانواده، من درست مدت ۱۵ سال به طور کامل مجبور شدم دست از نوشتن بردارم و خود را وقف خانواده کنم. وقتی بعد از این همه سال شروع به نوشتن کردم، به سرعت توانستم ذهنم را ترمیم کنم زیرا به شدت از نوشتن احساس گناه می کردم. من شخصاً هرگز نتوانستم در زندگی حق تقدم را به نوشتن بدهم. هنوز که هنوز است نوشتن برای من به عنوان کار دوم مطرح است. گاهی این احساس را دارم که در سیرک کار می کنم زیرا از خود می پرسم چه طور می توان این همه کار را در آن واحد انجام داد. در عین حال گاهی فکر می کنم همین فشار کار در حداقل وقت، انرژی کافی برای نوشتن به من می دهد. وقتی نمی خوانم و نمی نویسم احساس گناه هرگز. همین باعث می شود بهتر بنویسم. هرگز نشده پشت میز بنشینم و آسوده فکر کنم. همیشه موقع آتیشی یا رانندگی باید به تفکر و رویاها می پرسم. این که از روی برنامه خاصی و در ساعات خاصی بنویسم چیزی است که هرگز تجربه نگردم. گاه سوزا خوبی موقع انجام کارهای خانه سراغم می آید. بنابراین من احساس می کنم زن باید ذهنش را برای نوشتن تربیت کند. شهرت من در هند بیش تر به خاطر مقاله ها و تفکاهی و زین است. این نوع نوشتنها به تمرکز و وقت زیادی احتیاج دارند. نوشتن در فواصل بین کارهای شخصی و وظایف خانگی به من فرصت فکر کردن می دهد و همین به کار ادبی زرقا و قدرت می بخشد. خیلی از مردها که

وقت طولانی دارند و به اصطلاح نویسنده تمام وقتند از من کم کارترند از نظر کیفی هم استیازهای کمتری به آن‌ها تعلق می‌گیرد. من احساس می‌کنم خدا نیرو و توان بیش‌تری نسبت به من داده و به همین دلیل است که زن من نوشتند در آن واحد چند کار را با هم انجام دهد. در مالا یاما، شاعر بزرگی به نام بالامایا (مادر کامالاداس) این شانس را داشت که بی هیچ محدودیت خودمانگی درست مثل مردان وقت خود را در اختیار نوشتن قرار دهد زیرا از حمایت کامل شوهرش برخوردار بود نوشته‌های او بسیار خوبند اما گاه من احساس می‌کنم آن‌طور که نباید و شاید از زندگی بسوز

نیستند. شاعر دیگری را می‌شناسم به نام آپا پاتیکر که به علت مشکلات خانوادگی ناچار شده وظایف زن خانه را نیز به عهده بگیرد اما از این بی‌تأسف نیستم. او می‌گوید: «آشپزخانه جایی است که با طعمهای گوناگون، ترش، شیرین، تلخ و نمکین من و کار داریم. در شعر هندی ما از نه گوته احسان حرف می‌زنیم بنابراین کار در آشپزخانه در بهتر نوشتن به من کمک می‌کند. غذا پختن باعث می‌شود من در پرداختن احساسات مختلف و پروراندن آن‌ها مهارت‌هایم را بیش‌تر کنم». من فکر می‌کنم حرف او درست است. زن موهب آشنیزی هرگز او را دور نگذاشت و بی‌معنا نمی‌کند. خودش می‌داند چقدر نمک یا

فلفل برای غذا لازم است. از روی همین مهارت، باطنی، قادر به تجربه عمیق زندگی هم هست و به همین علت است که برخلاف نویسندگان مرد، نیازی به جدول زمانی و زمان‌بندی کردن و برنامه نوشتن ندارد. در مورد تفاوت بین ادبیات زنانه و مردانه، باید بگویم الزامی نیست بر چنین تفاوتی تأکید کنیم. فقط همین نکته کافی است که زن طبیعتاً از تجریت سود می‌بوسد و به همین جهت، به‌یاری زنانه خود را به تصویر می‌کشد. اما آن‌جا که بخواهد از جایی زندگی حرف بزند و از بطن جامعه، نوشته‌هایش از قدرت، صلابت و عمق و ژرفای کافی برخوردار است. بدون شک، **تجربه زنانه نوشتن**

ما خود را میان دو اردوگاه قسمت کردیم

خود را میان دو اردوگاه قسمت کردیم. ما یا به اردوگاه آن‌ها می‌گذاریم و آن‌ها نیز یا به اردوگاه ما می‌گذارند

اما چیزهایی هست که بی‌اعتنا به ما و آن‌ها به رفت و آمد خود ادامه می‌دهند از اردوگاه ما به اردوگاه آن‌ها و از اردوگاه آن‌ها به اردوگاه ما

چیزهایی مثل گردن‌دوز نوادان کودکی که چهار دست‌وپا راه می‌روند زخم‌زبان‌ها پاره‌های شش‌وا ابرها پرواز پرما و بسیاری چیزهای دیگر

با این همه ما اردوگاه‌های خود را به نیت ویران کردن اردوگاه‌های آن‌ها بر پا داشته‌ایم.

رخت شستن

آن‌ها رخت‌ها را می‌شویند

لکه‌ها را از یقه‌ها، جیب‌ها و سراسین‌ها می‌زدیند
 می‌معنای را از کلمه‌ها می‌سترنند

رخت‌ها را آب می‌کشند، یکی یکی در سطل‌های لبریز از آب معنای را از کلمه‌ها می‌زدند دیگر بار می‌مانند و می‌سایند و می‌شویند در آب‌های جاری معنا

آن‌گاه رخت‌ها را می‌چلانند، بعد می‌تکانند و صاف می‌کنند، کلمه را با لفاظی معنای می‌آیند هر پیرامون خشک‌کننده بر نمک‌شعر اوست

شستن رخت‌ها برای تبلیغ بود رختشویی نیست.

چنین می‌گفت صادر م

ا

زخم‌ترن مادر
 به دل‌خواه خود می‌خازید.

زیر هر زخم، خونابه‌ای
 و در هر خونابه، جگانش نهان بود.

خشم می‌گرتم بر او که زخم‌اش را
 تا جاری کردن خون از آن، می‌خازید

اگر جای او نبودیم،

آن قدر آن را نمی‌خازانیدیم

نیشخند زان می‌گفت:
 «شاید هم بیش‌تر می‌خازانید»
 اینک زخم مادر از من
 ارت می‌رسد به دخترم

۲

«مرد همیشه مرد است»

چه شوی زنی باشد، چه پدر او یا پسرش»

چنین می‌گفت مادرم.

من روایت‌دهنده می‌گفتم:

مرد گاه می‌تواند معشوق باشد. نوشتاری تک‌مبار
 مادرم به تندی پاسخ می‌داد:
 «اما هر معشوق مردی است»

۳

«زن همیشه زن نیست»

چنین می‌گفت مادرم.
 کنج‌گاو می‌پرسیدم:

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

نویسنده یا به

زن که گاه مرد نمی‌شود، این بی‌خبرانه را که در این دنیا
 آرام به حرف‌هاش می‌آید: **زین زن است اما...**
 نیز برای پرسش مادر.
 برای برادرش خواهر،
 و برای شوی‌اش، همسر است.
 خیرتر از همه پرسیدم:
 پس کی خودش است؟
 «تنها وقتی که معشوقه مردی است»
 چنین می‌گفت مادر من.
 ز بیبایی شناسایی عنکبوت

هر تار عنکبوت
 شعری است کامل.
 کلمات را آب دهان به رشته تحریر می‌کشد.
 با فاصله‌های لازم
 برای تو کردن شب تاب احساس،
 بندهای محکم و کشنده
 وزن و قافیه می‌بخشد به آن.
 تار عنکبوت، لایه لای شاخه‌های درختان
 شکوه شنیده با به تشنه...
 همچون تمثیل‌های «آلباسا»
 و تارهای تنیده در کنج اتاق‌ها
 زنبایی زشت از نوع پست‌سدرن،
 بلعنده شب تاب‌های واقعبیت را.
 معیار عنکبوتی برای زیبایی دیگر است.
 گرم شب تاب‌های سیاه درختان

به مذاق او خوش می‌آیند.
 اما بال‌های پروانه را تلخ می‌یابد
 و تغصم می‌کند.
 زیبایی شناسی عنکبوت
 به چالش می‌خواند زیبایی شناسی انسان را.
 چهارم صرف هند که تزیین‌های بسیار زیبایی در فضا
 دارد.

دختران خانواده‌های خوب

دختران خانواده‌های خوب
 بادبادک هوا نمی‌کنند.
 بادبادک‌ها رنگی اند
 رنگ‌ها شدند
 و شادی، هوس انگیز است.
 بادبادک‌ها کمانگی اند
 پاره می‌شوند
 پس بادبادک‌ها پندامنی نمی‌دانند.
 بادبادک‌ها به نغمه نازک بندند
 نخ‌ها دل به پاد می‌دهند
 و بساها، بسا بادبادک‌ها را از راه بندد
 می‌کنند.

بادبادک‌ها سر به هوا به پرواز در می‌آیند
 و کلاوپی می‌شوند با ابرهای دل‌سپاه
 و تسلیمی می‌شوند در آغوش شان
 برای همین است که دختران خانواده‌های خوب
 هرگز در عمر شان بادبادک هوا نمی‌کنند.

بازگشت به خانه پتری
 او بازگشت
 دوباره؟
 چرا؟؟؟
 پدر تازه کلمات را فرود آورد.
 زن از خود پرسید: راستی چرا؟
 اما راست‌اش، خودش هم نمی‌دانست چرا
 نمی‌خواست بداند.
 تنها حق می‌گردد
 کنار همسر و همبسترش
 دور می‌شود از خود، دور تر و دور تر

صبح آن روز
 وقت آتوی پیراهن مردانه
 سرچشمه آندوه‌اش را یافت
 نمی‌توانست با مردی زندگی کند
 که روح‌اش را چروک می‌کرد
 پدر دیگر بار تازه‌ایانه را فرود آورد
 چرا؟؟؟

«زیرا من نمی‌توانم پنداهن‌های او را تو کنم»
 چنین گفت زن با صدای آهسته
 خشم پدر سرریز شد:
 «این همه خشک‌شویی هست در این شهر بزرگ»
 «دیگر بر نمی‌گردم به آن خانه»
 چنین گفت زن
 با صدایی که دیگر نمی‌لرزید.

یک گروه موسیقی متال؛ آمادگی خود را جهت پذیرش همکاری

یک خواننده و یک نوازنده گیتار بیس اعلام می‌دارد

رامین ۰۹۱۲۵۲۷۱۰۹۶